

نمایشنامه کمدی اگر زنده بمانم

نوشته: سعید سلیمانی

ناصرالدین شاه با وقار و کمال روی تحت سلطنت می‌نشیند نوکر در رو به وی او تعظیم می‌کند و می‌گوید:

قربانتان گردم، از راه دور شاعر پیشه‌ها برای ملاقات با حضرت عالی تشریف فرما شدند اگر اجازه بدهید یکی از آنها را در محضر شما بیاورم تا هر آنچه در وصف شاه شاهان سروده به خدمت مقدس شما پیشکش کند اجازه می‌دهید سرورم.

ناصرالدین شاه: بگو وارد شوند زودتر

نوکر: چشم سرورم شاعر پیشه وارد شو

یک پیرمرد عصا به دست لرزان وارد کاخ ناصرالدین شاه می‌شود و شروع می‌کند شعری که در وصف ناصرالدین سروده با موزیک بخواند.

ای شاه بلند مرتبه و پر قد و قامت

ای سرور هر مصلحت و مملکت و کوه و دره و دشت

ای شیر زیان در کف و در پنجه پر از خشم

ای فاتح جنگ و زر و سیم دل و هر مشک

آیا تو بدانی که در این غمکده، بی در و پیکر چه کسی گوش دهد به سخن شاه جهان‌دخت، و دهد گوش به فرمان کسی که خودش از هوش برفته و نداند که همه در به در و خسته مدهوش، کنند فحش به دربار شما و بکشند بر سر خود گل که الهی بر وی سینه آن گور بریزند: روی سرت این خاک سیاه و بدهند بر پدر و مادرت الفاظ رکیک و تو نفهمی چه گذشته بر این مردم بدبخت فقط مثله الاغی سرخود کرده به بالین و

بخورده طعام پر پیمانه و سر رفته شراب کهن و تازه بکرده نفس خویش ولی هیچ نداند
چه گذشته به دل خویش

ناصرالدین شاه: بس است ای پیر نادان، ببند آن دهان بی چفت و بس را، مگر از جان خود
سیر شده‌ای که این اراجیف را در حضور ما قطار کردی، منظورت از الاغ کیست.
پیرمرد: قربانتان گردم شما درک‌تان بیش‌تر از این حرفها بود منظور از الاغ انسان
فهمیده‌ای مثله شما بود.

شاه: ببند دهانت را نادان، به چه جرأتی شاه شاهان را الاغ فرضی کردی
مظفر (نوکر شاه): قربانتان گردم این پیر شاعر گویا عقلش را از دست داده من از شما
تقاضای بخشش دارم.

شاه: به حساب تو هم می‌رسم ای نادان بی‌شعور، برای ما شاعر آوردی که از هر چه
اراجیف هست نثار ما بکند خیلی زود این نادان را از جلوی چشمان من دور کن.
مظفر: به روی چشم سرورم هر چه شما دستور بدهید

(مظفر به سمت پیرمرد می‌آید و او را به سمت در، خروجی هدایت می‌کند)
مظفر: گند زدی ای شاعر پیشه گند زدی این مزخرفات چه بود نثار شاه شاهان کردی
مگه عقل در کله پوک تو نیست.

شاه: کجا می‌بری این پیر، نادان را؟

مظفر: سرورم او از کاخ بیرون می‌اندازم.

شاه: ای احمق او را به میدان شهر ببر دهانش را پر از کاه کن و در میدان آویزانش کن تا
درس عبرتی باشد برای دیگران؟

مظفر: بله سرورم اطاعت می‌کنم.

پیرمرد به گریه‌زاری: ای شاه شاه‌هان ای سرورم به من پیرمرد بیچاره رحم کن التماس می‌کنم، من به قربان شما می‌روم به من یه فرصت دیگه بدهید جبران می‌کنم سرورم. شاه: از چه صحبت می‌کنی اعجوزه تو هر چه خواستی نثار ما و سلطنت ما کردی دیگری فرصتی نماند؟

مظفر: ای سرورم ایشان خیریت کردند؟ اگر می‌شود به او فرصتی دوباره بدهید حتماً آن عقلش سرجایش می‌آید.

پیرمرد: در پیشه ما اشتباه فراوان است ولی از شما می‌خواهم بنده را عفو کنید و فرصتی دوباره بدهید اگر مطابق ملتان نبود مرا در این رودخانه بیندازید تا کوسه‌ها مرا طعمه خود کنند.

شاه: هر چند بیش از این‌ها از دستت عصبانی هستم اما چه کنم که قلب مهربانم اجازه این کار را نمی‌دهد باشد به تو فرصتی دوباره می‌دهم اما اگر این بار مطابق میل ما نبود تو را طعمه کوسه‌ها می‌کنم.

پیرمرد: قربانتات کردم اجازه بدهید دست مبارکتان را ببوسم

(و پیرمرد لرزان به سوی شاه می‌آید و اشتباهاً دست شاه را می‌گیرد و دست خود را می‌بوسد شاه او را به طرفی پرت می‌کند)

پیرمرد: سرورم دستور بدهید ترانه درخواستی خود را تا برای شما اجابت کنم.

(شاه با مظفر مشورتی می‌کنند و می‌گویند): از تو شعری زیبا در وصف معشوقه خود بانو

گل‌پری می‌خواستم، وای به حالت مثله شعر قبلی مزخرفات تحویلیم بدهی

پیرمرد: به روی چشم سرورم فقط فرصتی به بنده حقیر بدهید که فکر کنم

شاه: مظفر به ایشان فرصتی بدهید تا از خود شعر بسرایند

مظفر: چشم قربان، جانم به فدای شما، از این که لحظات شما را این پیرمرد نادان بی عقل

مکدر کرد من حسابی شرمنده‌ام.

(پیرمرد روی زمین می‌نشیند و چشم‌هایش را می‌بندد که تمرکز کند و شعر در وصف

گل‌پری بسراید)

مظفر: قربان جسارت نباشه به نظر شما این پیرمرد نادان چه غلطی می‌خواهد بکند

بدجوری در فکر فرو رفته نکند ساحر یا جادوگر باشد شما را سحر و جادو کند.

شاه: از من می‌پرسی بی‌شعور از خودش بی‌پرس، برای من فقط آن شعر مهم است شعری

در وصف بانو گل‌پری خانم

مظفر: ای جان، گویا عشق و عاشقی شما را هم دیوانه کرده (شاه گوش مظفر را می‌گیرد

و روی زمین پرت می‌کند)

شاه: دیوانه خودت هستی هفت جد و آبادات، مردک ملعون تو ما را چه فرضی کردی، یه

کاری نکن به جای این پیر شاعر تو را در میدان شهر آویزانت کنم و تمام سوراخ‌هایت را

با کاه پر کنم

مظفر: قربانتان گردم غلطی بیش نکردم، مرا به بزرگواری خود عفو کنید این پیرمرد نادان

ما را به هذیان گویان واداشت شرمنده‌ام بنده خواستم شور و شوق شما را نسبت به

بانو گل‌پری ابراز کنم.

پیرمرد: ای بابا چقدر زر می‌زنید نمی‌گذارید آدم تمرکز کند من در این شرایط یک بیت

هم نمی‌توانم از خود بیرون کنم.

اجازه بدید تمرکز کنم دیگه

شاه رو به مظفر: دهانت را ببند مظفر، اجازه فکر کردن بده

مظفر: چشم سرورم خفه‌خون می‌گیرم

(پیرمرد که در ذهن خود کلمات را تداوی میکرد تا به یک شعر برسد)

پیرمرد: بالاخره اومد اومد

مظفر: چی اومد، خوش اومد

شاه: برایمان بلند و رسا بخوان تا مدهوش کلمات شویم.

پیرمرد: چشم قربانتان گردم بلند و رسا می‌خوانم

گل گل گل پری جون

نازداری جون

کجایی جون

اینجایی جون اونجایی جون کجایی جون

نازداری جون

گل پری جون گل پری جون

دل بری جون

دل بری جون

من دست بزن دارم تو دست محبت

من حاله حزين دارم تو وصف لطافت

من روى عجيب دارم تورسم خجالت

چرا اينجورى هستى

چرا اونجورى هستى

چرا مى كشى دستى

بابا تود ديگه كى هستى

گل پرى جون گل پرى جون

نازدارى جون

كجايى جون

دلبرى جون

چشام كاسه پر خون

رخم مثله يه ميمون

ولى ازله و از جون

تورو مى خوام پرى جون

تو رو مى خوام پرى جون

شاه: كافى است هر چه سرودى بس است اى پيرمرد نادان. مظفر آن شمشير من را بياور

مظفر: براى چه مى خواهيد سرورم

شاه: مى خواهم سر از تن اين شاعر پيشه جدا كنم.

مگر نشنيدى بى غيرت در وصف معشوقه ما چه خواند پيرمرد حد ار از سر گذرانده

خطر قرمز را رد کرده

مظفر: منظور تان کدام قسمت شعر بود سرورم

شاه: اونجایی که می‌خوند چشم کاسه پر خون

رخم مثله یه میمون

ولی از دله و از جون

تو را می‌خوام پری جون

تو را می‌خوام پری جون

پیرمرد برای معشوقه ما نقشه کشیده است و ما بی خیال اینجا ایستاده‌ایم.

مظفر: سرورم سوء تفاهمی پیش اومده منظور از این قسمت شعر که می‌خوند

چشما کاسه پر خون

رخم مثل یه میمون

ولی از دل و از جون

تو را می‌خوام پری خون

تو را می‌خوام پری جون

منظور شما بودید که در وصف گل‌پری جون گفته‌اید

تو را می‌خوام پری جون

شاه: یعنی ما متوجه نمی‌شویم

حالا کار به جایی رسیده که تو برای ما

شعر تفسیر می‌کنی سریع این پیرمرد را از جلوی چشمان من دور کن تا گردنش را نزدم.

مظفر: شما به اعصاب‌تان مسلط باشید قربانتان گردم

همین الان این شاعر دیوانه را از کاخ بیرون می‌اندازم

پیرمرد: دورتان گردم نمی‌شود از آن سکه‌های پر زرق و برق‌تان به ما هم تعدادی بدهید

شاه: مظفر دهان این پیرمرد را ببند و از جلوی چشمان من دورش کن

مظفر: چشم سرورم چشم

(مظفر دهان پیرمرد را می‌گیرد و از جلوی چشمان شاه دور می‌کند)

شاه در حاله عصبانیت می‌گوید: ببین این پیر شاعر چگونه ما را مسخره خود کرده بود،

آخر گل‌پری جون هم شد شعر واقعاً ما را دیوانه فرض کرده بود من اگر این شعر را برای

بانو می‌فرستادم دیگر جواب سلام ما را هم نمی‌داد، با این شعر کله تاج و تخت ما را زیر

سوال می‌رفت.

(مظفر به کاخ برمی‌گردد): قربانتان گردم به زور پیر شاعر را بیرون انداختم و بال جانمان

شده بود و بیرون نمی‌رفت خلاصه با اُردنگی او را از کاخ بیرون کردم

شاه: بار آخرت باشد از این موجودات به این کاخ راه می‌دهی والا خودت هم با اُردنگی

بیرون می‌اندازم.

مظفر: چشم سرورم بار آخر بود دیگه تکرار نمی‌شود اجازه بدهید دست شما را ببوسم

شاه: نمی‌خواهد به جای این کار بگرد یک شاعر مستعد و توانا پیدا کن می‌خواهم شعری

در وصف بانو سروده شود و برای او بفرستم.

مظفر: چشم سرورم، هر چند کار سختی است ولی برایتان پیدا می‌کنم.

(مظفر رو به جمعیت): در بین این جمعیت کسی هست که شاعر مستعد و توانا باشد.

(در میان جمعیت یکی دستش را بالا می‌کند)

مظفر از او می‌خواهد که جلوتر بیاید.

مظفر رو به جوان: تو شاعر مستعد و توانا هستی؟

جوان: بلی

مظفر: به سنت نمی‌خورد تو هنوز خیلی جوانی

جوان: آری اما در سرودن شعر مهارت خاصی دارم.

مظفر: حواست باشد ناصرالدین شاه با کسی شوخی ندارد اگر نتوانی دل او را بدست

آوری حتماً برایت مجازات سنگینی در نظر می‌گیرد

جوان: خیالتان راحت من سالهاست شعر می‌گویم.

مظفر: باب میل ناصرالدین شاه شعرگفتن خیلی سخت است او بیشتر شعرهای عاشقانه

دوست دارم آیا تو در این باب تخصصی داری؟

جوان: خوراک من شعرهای عاشقانه است سالهاست با شعرهای من دخترها و پسرها

عاشق هم می‌شوند و با شعرهای من از هم عاشقانه جدا می‌شوند.

مظفر: از ما گفتن بود شاه با کسی شوخی ندارد باید دلش را بدست آوری اگر مطابق

میلش باشد به تو پاداش خوبی می‌دهد.

جوان: من سالهاست پیشه‌ام شعر و آهنگ و تنظیم است من قول می‌دهم دل شاه را

بدست آورم.

مظفر به سمت شاه: سرورم مژده مژده برایتان خبر خوبی دارم.

شاه: بنال ببینم چی می‌خواهی بگی؟

مظفر: قربانتان گردم بالاخره شاعر پیشه‌ای را پیدا کردم مستعد و توانا
شاه: آفرین چه سرعت عملی بالاخره از پس یک کاربرآمدی پس وقت را تلفن نکن
صدایش کن تا بیاید.
مظفر: به روی چشم فقط انعام ما فراموش نشود
شاه: ای گدا صفت هنوز از گند قبلی‌ات نگذشت از ما انعام می‌خواهی
مظفر: قربانتان گردم این فرق می‌کند من قول می‌دهم این شاعر پیشه به دل شما
بنشیند و همانی باشد که شما می‌خواهی
شاه: با این تفاسیری که تو می‌کنی دله ما را به آب انداختی بیا این سکه ها را بگیر
مظفر: فدای شما بشوم من، قربانتان گردم سرورم
شاه: برو زودتر صدایش کن بیاید ما همچنان بی‌تاب و منتظریم
مظفر: شاعر جوان وارد شو وارد شو
(جوان با اشتیاق وارد می‌شود و در روبروی شاه تعظیم می‌کند)
شاه که از اخلاق و رفتار جوان خوشش آمد لبخندزنان از او استقبال کرد
جوان: از این که در پیشگاه شاه شاهان قرار گرفته‌ام سرآپا غرق ذوق و اشتیاق هستم.
شاه: آفرین بر تو معلوم است جوان فهمیده‌ی هستی؟ خوب به ما بگو نامت چیست ما تو
را چه صدا بزنم.
جوان: دست بوس شما ممدچاووشی هستم.
شاه: آقا ممدچاووشی، مظفر از تو خیلی تعریف کرد امیدوارم همانی باشی که ما
می‌خواهیم و گرنه

جوان: قربانتان گردهم سالهاست شعرهای عاشقانه می‌سرایم به گونه‌ای که دله هر عاشقی را به درد می‌آورد.

شاه: اینگونه دله ما هم به درد می‌آید

جوان: بلی شاه شاهان

شاه؟ مگر تو مرض داری که دله هر عاشق را به درد می‌آوری درد عاشقی کم نیست درد دل هم اضافه بشود اینگونه باشد من دوست ندارم دچار دل درد و دل پیچه شوم (جوان خنده‌ای می‌کند)

شاه با صدای بلند: زهره مار ببند نیش‌هایت را، یادت باشد جلوی من هیچ وقت خنده نمی‌کنی.

جوان: از شما تقاضای عفو دارم سرورم این از بی شعوری ما بود شما به بزرگی خود عفو کنید.

شاه: باشد بار آخرت باشد حواست باشد دل درد برای ما فایده ندارد من شعری می‌خواهم که معشوق به عاشق برسد بدون هیچ درد و دوايي

جوان: شما درست می‌فرمایید اما همه این‌ها بستگی به ظرفیت دو طرف دارد گاهی شعرهای ما چنان تأثیرگذارست که حتی کار به مرگ عاشق ختم می‌شود.

شاه از جایش بلند می‌شود: ای بابا چرا مزخرف می‌گویی انگار متوجه نمی‌شی گفتم بدون درد و دوايي بعد تو صحبت از مرگ می‌کنی

جوان: بله سرورم من نهایت تلاشم را می‌کنم که روی شما تأثیر منفی نداشته باشد

شاه: صحبت را کم کن و زودتر هنرت را به ما نشان بده

جوان: به من چند دقیقه اجازه بدهید تا حس بگیرم

مظفر: ای بابا چقدر ناز می کنی وقتی قبله عالم می گوید بخوان یعنی بخوان

(جوان خودش را جمع و جور می کند و چشمهایش را می بندد و حس می گیرد و شروع

به خواندن می کند)

شعر سنگ صبور

رفیق من سنگ صبور غم هام

به دیدنم بیا که خیلی تنهام

هیچکی نمی فهمه چه حالی دارم

چه دنیای رو به زوالی دارم

مجنوم و دلزده از لیلیا

خیلی دلم گرفت از خیلی ها

(شاه و مظفر اشک از چشمهایشان جاری می شود شاه به جوان می گوید: آی پدر سوخته

با این شعرت اشک از چشمان ما جاری کردی تو واقعاً فوق العاده هستی تو تا به حال کجا

بودی در قلب ما نشستی آفرین بر تو حالا به اندازه کافی اشک ما را درآوردی اگه می شود

یه کم شادش کن تا روحیه امون عوض بشه

مظفر: برای شاه شاهان یک شعر شاد و بکوب بخوان شاعر پیشه

جوان: قربانتان کردم شاه شاهان از این که اوقات شما را مکدر و غمناک کردم متأسفم

ولی چه می شود کرد که شعرهای من پر از سوز و گداز است.

شاه: البت درست می‌گویی ولی سوزش خیلی زیاد بود به هر حال می‌خواهم حال و هوایم
را عوض کنی یک شعر شاد برایمان بخوان
جوان: چشم سرورم هر چی شما بگویید الان برایتان یک شعر توپ می‌خونم.
(جوان نفس خودش را حبس می‌کند و خودش را ول می‌کند دوباره حبس می‌کند
ودوباره ول می‌کند)
مظفر لگدی به جوان می‌زند
مظفر: داری چه غلطی می‌کنی جوان بادت را تنظیم می‌کنی
گفتیم یک شعر شاد بخوان نه اینکه قرواطفار بیای
جوان: بلکه درست می‌گویید ولی من همیشه قبل از اجرا ریلکسیشن کار می‌کنم مرا
ببخشید حالا خواهش می‌کنم همه دست‌ها را بیارند بالا و بریم سراغ شعر شاد
آهنگ غیر معمولی
دوستی ساده ما غیر معمولی شد
نمی‌دونم اون روز تو وجودم چی شد
نمی‌دونم چی شد که وجودم لرزید
دل من این حس و از تو زودتر فهمید
چه دلیلی داره از تو دست بردارم
مظفر که حسایی جو شعر را گرفته میاد وسط و شروع می‌کند حرکات موزن بده شاه
پشت سر او می‌ایستد و داد می‌زند مظفر از جاش بالا می‌پره و می‌فهمد که آهنگ تموم
شده ولی او هنوز در جو قرار گرفت

شاه: نادان چه کار می‌کنی؟ کمی ظرفیت داشته باش

مظفر: سرورم نمی‌دانم این شاعر پیشه با ما چه کرده که هر چه می‌خواند روی ما تأثیر می‌گذارد اون از شعر غمگینش و این هم از این شعر، شروع می‌کند شعر را دوباره می‌خونه و حرکات موزون انجام می‌ده شاه لگدی به او می‌زنه و مظفر تو بغل شاعر جوان می‌پره

شاه: حیف که این شاعر جوان دل ما را با این اشعارش برده والا حسابت را می‌رسیدم بی‌ظرفیت ناموزون

شاعر جوان: ای شاه شاهان، ای بلند قامت قامتان ای ای آخر همه عاشق‌ها آخر همه آی‌کیوها

امیدوارم توانسته باشم لحظه‌های ناب شما را با اشعارم به لحظه‌های نوستالژیک تبدیل کرده باشم.

شاه: معلوم است شاعر فهمیده‌ای هستی تو را باز هم به کاخمان دعوت می‌کنیم فکر نمی‌کردم آن قدر با شعور باشی آفرین

جوان: قربانتان گردم اساعه ادب می‌فرمایید آن چه ما داریم در قبال دانش شعر و ادب شما ناچیز است از این که توانستم لبخند رضایت بر لبان شما جاری کنم در پوست خود نمی‌گنجم آن قدر شادمان هستم که دلم می‌خواهد سرم را به یه دیوار بکوبم.

شاه: بس است دیگر چاپلوسی، حال ما را بهم زدی، کمی ظرفیت داشته باش مظفر یک پس گردنی نثار شاعر جوان بکن

مظفر: به روی چشم سرورم

(مظفر تف بر کف دستان می اندازت و یک پس گردنی نثار شاعر جان می کند جوری که
نقش زمین می شود) جوان روی زمین می افتد مظفر و شاه شروع به خندیدن می کند
جوان با حالت ناراحتی از جایش بلند می شود و خودش را می تکاند
شاه: منو نگاه شاعر پیشه ناراحت شدی از کار ما؟

جوان: بلی این کار در شأن شما نبود

شاه: ای و ای مظفر بی شعور این چه کاری بود با این شاعر پیشه جوان کردی سریع
معذرت خواهی کن

مظفر: به روی چشم سرورم ای شاعر پیشه جوان مرا ببخش خیریت کردم مرا ببخش
شاعر پیشه: بار آخرت باشد والا دیگر برایتان شعر نمی سرایم.

مظفر: ایول بیا یه بوس بده عمو

(جوان را بوس می کند و شاه و مظفر خنده می کنند)

شاه: حالا دیگه وقت هنر نمایی مظفر هست مظفر شروع کن

مظفر: سرورم به روی چشم شما رخصت بدهید از ساعه شروع می کنم

شاه: شاعر پیشه با دقت به مظفر نگاه کن تا یاد بگیری

(مظفر یک شال زنان روی سر خودش می اندازد و یک دامن به پا می کند و شروع به
خواندن شعر می کند)

شعر من با تو خوشم

چه خوبه همیشه ما به هم باشیم

من و تو دشمن درد و غم باشیم

چه خوبه دلامون از امید پره

غم داره از من و تودل می‌بره

(مظفر در عین خواندن شعر از خود اداهای زنانه در می‌یاره و شاعر پیشه را یار خود فرض می‌کند) شاه از حرکات مظفر غرق خنده و شادی شده و در جاهایی شعر را با مظفر همراهی می‌کند شاعر پیشه به حرکات مظفر نگاه می‌کند یکدفعه سرعت ریتم آهنگ کند می‌شود و شاه مظفر و شاعر پیشه حرکات را به صورت اهسته انجام می‌دهند شاعر پیشه از شال دور کمرش یک اسلحه در می‌آورد و به سمت شاه شلیک می‌کند و شاه را ترور می‌کند مظفر می‌خواهد از جان شاه حفاظت کند ولی با شاعر پیشه درگیر می‌شود و شاعر پیشه به مظفر هم شلیک می‌کند و مظفر با حالت عجیبی روی زمین می‌افتد شاه هم روی زمین می‌افتد و می‌میرد آهنگ غمگینی پخش می‌شود و یک خانم جوان که گل‌پری نام دارد بالای سر شاه ظاهر می‌شود و ناصرالدین شاه را صدا می‌زند ناصرخان از جایش بلند می‌شود و چشمش به گل‌پری که می‌افتد زبانش می‌گیرد

شاه: گل گل گل‌پری

گل‌پری: تعجب کردی؟

شاه: شما کجا اینجا کجا؟

گل‌پری: مگه منو صدا نمی‌زدی منم اومدمدیگه

شاه: خوب کاری کردی گل‌پری بانو، یه دفعه نمی‌دونم چی شد خوابم برد

گل‌پری: خواب بودی؟

شاه: آره مثله یه خواب بود

گل پری: نادون تو الان مردی خواب چیه

شاه: چی می گی مُردن چیه مگه شاه هم می میره

گل پری: واه مگه شاه آدم نیست بی شعور

شاه: درست حرف بزن انگار یادت رتفه باکی داری حرف می زنی

گل پری: مگه با کی دارم حرف می زنم (با خنده)

شاه: من ناصرالدین شاه شاه شهید قبله عالم و بزرگ مرد قاجار هستم

گل پری شروع به خندیدن می کند

گل پری: شاه شهید قبله عالم دیگه تموم شد

شاه: چی داری می گی چی چی تموم شد. مظفر مظفر کجایی کدوم گوری هستی

گل پری: مظفر، اینجا هم مظفر را صدا می زنی نادون، مظفر الان تو اون دنیا داره راحت

زندگی می کنه

شاه: مظفر غلط کرده. اون بدون اجازه من آیم نمی خوره

گل پری: هنوزم دست از او غرور لغنتی برداشتی واقعاً برات متأسفم اینجا دیگه شاه و

گدا وزیر فرقی نمی کنند همه یه جور هستند بهتره خود را بیشتر از این کوچیک نکنی

شاه: یعنی اون همه مقام و سلطنت و کاخ و ثروت نوکر تموم شد یعنی من دیگه

ناصرالدین شاه نیستم.

گل پری شروع به خندیدن می کند: نه دیگه تموم شد رفت.. حالا تو موندی تموم اون

کارایی که انجام دادی

شاه: یعنی اینجا دیگه مظفر ندارم

گل‌پری: نه دیگه خودتی و خودت

شاه: شروع به گریه کردن می‌کند.

گل‌پری: دسته اون شاعر پیشه درد نکند که تو را فرستاد اینجا شاید مردم از نبودت یه

نفس راحت بکشند، خوب من دیگه وقت ندارم امیدوارم اینجا بهت خوش بگذره به امید

دیدار خداحافظ

شاه: شاعرپیشه می‌کشمتم اگه دستم بهت برسد تیکه تیکه‌ات می‌کنم، مظفر به حساب

تو هم می‌رسم حالا واسه خودت تنهایی حال می‌کنی،گل‌پری می‌خوای کجای

بی‌پری

(در همین حین دو نفر می‌یاند و دست شاه را می‌گیرند و با خودشون می‌برند) در حال

بردن شاه فریاد زنان تکرار می‌کند: من بر شما جور دیگری حکومت خواهم کرد اگر زنده

بمانم.